



A Critical Analysis of Andrew Newberg's Theological Theory of Nerves

Gholamhosien Khadri^{1,*}, Gholamreza Hosseinzadeh²

1 Associate Professor, Department of Theology, Payame Noor University, Tehran, Iran.

2 MA Student in Philosophy, Payame Noor University, Tehran, Iran.

Article Info	ABSTRACT
--------------	----------

Article type:
**Research
Article**

Received:
2024/07/08
Accepted:
2024/09/15

Neurotheology is one of the interdisciplinary fields of humanities and medical knowledge that examines the intersection between neurology, psychology, and religious experiences. Andrew Newberg, an American doctor and researcher, is one of the pioneers of this field, and in his works, he has investigated the neural foundations of spiritual and religious experiences. This article aims to critically analyze Newberg's views in the field of neurotheology using the descriptive-analytical method. Therefore, the theoretical foundations of neurotheology and Newberg's views in this field will be introduced. Then, we will critically examine these views by referring to the challenges and limitations of their methodology and theoretical foundations. In this chapter, it is shown that Newberg's opinions in the field of neurotheology face several challenges. Among them are the limitations of the methodology, which in Newberg's studies is mainly based on using brain imaging methods such as fMRI. These methods face limitations in studying mental and spiritual experiences. Another challenge is the incomplete theoretical foundations of Newberg's views in the field of theology of nerves because their foundations are based on material reductionism. This approach ignores the role of immaterial and spiritual factors in religious experiences, and finally, despite Newberg's valuable efforts, his views in the field of neurotheology are not without flaws and violations. To present a comprehensive and accurate picture of religious experiences, comprehensive theoretical and methodological approaches are needed that include the role of various factors, both material and spiritual, in these experiences.

Keywords: Neurotheology, Andrew Newberg, religious experiences, neurology, psychology, criticism, Nietzsche.

Cite this article: Khadri, Gholamhosien (2024). A Critical Analysis of Andrew Newberg's Theological Theory of Nerves. *The Quarterly Journal of Western Philosophy*. Vol. 3, No. 2, pp. 15-32.

DOI: 10.30479/wp.2024.20617.1098

© The Author(s).

Publisher: Imam Khomeini International University



* Corresponding Author; **E-mail:** gh.khadri@pnu.ac.ir



تحلیلی انتقادی بر نظریه‌ی الهیات اعصاب اندرو نیوبرگ

غلامحسین خدری^۱، * غلامرضا حسین‌زاده^۲

دانشیار گروه الهیات، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

دانشجوی کارشناسی ارشد فلسفه، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.

اطلاعات مقاله چکیده

نوع مقاله: اندرو نیوبرگ، پزشکی و پژوهشگر پیشگام حوزه الهیات اعصاب، در آثار خود به بررسی بنیان‌های عصبی تجربه‌های معنوی و مذهبی پرداخته است. پژوهش حاضر با روش توصیفی-تحلیلی، ابتدا

مبانی نظری الهیات اعصاب و دیدگاه‌های وی را معرفی می‌کند و سپس، با اشاره به چالش‌ها و محدودیت‌های روش‌شناسی و مبانی نظری آنها، به بررسی انتقادی آنها می‌پردازد. دیدگاه‌های نیوبرگ در زمینه الهیات اعصاب، با چالش‌های متعدد روبرو است؛ از جمله محدودیت‌های روش‌شناسی، چراکه مطالعات نیوبرگ عمدتاً بر استفاده از روش‌های تصویربرداری مغزی مانند fMRI استوار است. چنین روش‌هایی در مطالعه تجربه‌های ذهنی و معنوی با محدودیت‌هایی اساسی روبه‌رو هستند. همچنین مبانی نظری دیدگاه‌های نیوبرگ ناقص‌اند، زیرا اصولاً بر پایه فروکاست‌گرایی مادی استوارند؛ این رویکرد، نقش عوامل غیرمادی و معنوی در تجربه‌های دینی را نادیده می‌گیرد. به‌طور کلی، به‌رغم تلاش‌های ارزشمند او، دیدگاه‌های وی در زمینه الهیات اعصاب خالی از نقص و نقض نیست؛ برای ارائه تصویری جامع و دقیق از تجربه‌های دینی، به رویکردهای نظری و روش‌شناسی جامع‌نظر است که نقش عوامل مختلف، اعم از مادی و معنوی، را در این تجربه‌ها لحاظ کند.

دریافت:

۱۴۰۳/۴/۱۸

پذیرش:

۱۴۰۳/۶/۲۵

کلمات کلیدی: الهیات اعصاب، اندرو نیوبرگ، تجربه دینی، عصب‌شناسی، روان‌شناسی، رویکرد انتقادی.

استناد: خدری، غلامحسین (۱۴۰۳). «تحلیلی انتقادی بر نظریه‌ی الهیات اعصاب اندرو نیوبرگ». فصلنامه علمی فلسفه غرب. سال سوم، شماره دوم (پیاپی ۱۰)، ص ۱۵-۳۲.

DOI: 10.30479/WP.2024.20617.1098



ناشر: دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره) حق مؤلف © نویسندگان.

* نویسنده مسئول؛ نشانی پست الکترونیک: gh.khedri@pnu.ac.ir

مقدمه

یکی از بحث‌های مهم در دو حوزه فلسفه علم و فلسفه دین، مسئله ارتباط علم و دین است. با پیشرفت روزافزون علوم طبیعی و انسانی، سؤال‌های زیادی درباره ارتباط این علوم با دین مطرح شده است. در واقع، از هنگامی که علم جدید توانست در سایه نگرش تجربی توسعه یابد، متفکرانی پیدا شدند که معتقد بودند یگانگی تکیه‌گاه معرفتی بشر، علم است. نکته مشترک این‌گونه مباحث، دغدغه‌ای است که همه می‌خواهند بدانند میان دانشی که به وسیله بشر رشد یافته و دانشی که منشأ آسمانی دارد و از راه وحی و الهام به اولیای الهی رسیده است، چه نسبتی وجود دارد؟ نزاع علم که محصول عقل است و دین که ره‌آورد وحی است، اذهان بسیاری را به‌خود مشغول داشته، تا آنجا که نظریه‌های متفاوتی در مورد نسبت این دو مقوله ارائه شده است (فیاض و دیگران، ۱۳۹۷: ۵۰).

در این میان، پیشینه بحث از نسبت علم و دین و تعارض یا تضاد این دو، بیش از آنکه در عالم اسلامی ریشه داشته باشد، در غرب یهودی-مسیحی رخ نمود. در سنت فلسفی غرب، سخن از رابطه میان علم و دین، با پرسش از امکان رابطه این دو آغاز شد. اینکه مواجهه با این دو مسئله، چرا اغلب با پرسش همراه است، مسبوق به فهم رابطه تاریخی میان علم و دین است. روایت مشهور شورای کلیسای رومی، در محکومیت نظریه خورشیدمحوری عالم کپرنیک، اگرچه اولین نزاع میان معارف بشری و معارف مسیحی در غرب نیست، اما مشهورترین مواجهه میان علم تجربی و معارف موجود در کتاب مقدس مسیحیان و تفسیر کلیسا از آن، بوده است. این نزاع با پیشرفت علوم به نفع علم تجربی ادامه یافت و تا پایان قرن نوزدهم، این دین بود که در حاشیه قرار می‌گرفت. در فلسفه نیز فیلسوفانی مانند، هیوم دکارت، کانت و دیگران، ارتباطی نزدیک با این تحولات برقرار می‌کردند.

از اوایل قرن بیستم، وقوع تحولاتی در عرصه علم تجربی و علوم انسانی، ارتباط میان علم و دین را از تعارض صرف، به رابطه تمایز یا تکامل بدل ساخته است (قائم‌نیک، ۱۳۸۸: ۱۷۶-۱۵۲). سکولاریسم، عقل‌گرایی، علم‌گرایی و فایده‌گرایی از ویژگی‌های کلیدی دوران مدرنیته بودند. از این رو، دخالت دین در زندگی انسان، تا حدی پذیرفتنی است که مغایر با این ویژگی‌ها نباشد. این موضوع به‌طور اخص، در مورد تعامل علم و دین اهمیتی ویژه پیدا می‌کند، گرچه بسیاری از دانشمندان و اندیشمندان مدرن، نه تنها خواهان حذف دین نبوده‌اند بلکه بر ضرورت حفظ آن تأکید داشته‌اند. اگوست کنت (Auguste Conte) فرانسوی، نظام پوزیتیویستی خود را با نوعی دین که در آن، انسانیت به‌عنوان متعلق پرستش، جای خدا را می‌گیرد، کامل می‌کند. انسان طبیعت‌گرا درحالی که نمیتواند وجود خدایی متعالی را فراتر از طبیعت بپذیرد، ممکن است درباره خود طبیعت به‌صورت موجودی خداگونه بیندیشد. از نظر کنت فرد انسانی هر چه هست و هر چه دارد، مدیون انسانیت است. از این رو، کنت مذهب انسانیت را پیشنهاد کرد؛ مذهبی که در آن متعلق

پرستش، انسانی است که گرچه به حیث زمانی-مکانی از هم گسیخته است، اما در مقام یک موجود وحدانی، به آن نگاه میشود (مک کویری، ۱۳۷۵: ۱۹۸).

اما آنچه در پارادایم مدرن غربی غالب بوده، این است که نهاد دین در زندگی بشر جایگاهی حاشیه‌ای دارد. مدرنیته نهاد دین را به ابژه‌های تبدیل کرده است که سوژه شناسنده انسانی، آن را مورد بررسی قرار می‌دهد. در علوم اجتماعی و انسانی مدرن، دین مرجعی معتبر برای فهم و شناخت پدیده‌ها نیست، بلکه اساساً از این حیث دارای اهمیت است که موجد آثاری چون ایجاد اطمینان و آرامش خاطر برای جمع کثیری از انسانهاست. اینکه چنین اطمینان‌خاطری تصویری کاذب است یا ریشه حقیقی دارد، سؤالی است که مدرنیته در برابر آن پاسخی قاطع ندارد. علم مدرن یک علم فایده‌گراست و به مشکل‌گشایی در امور دینی گرایش دارد. در صورتی که دین بتواند در این زمینه مفید واقع شود، مورد استقبال قرار می‌گیرد. از این روست که در سایه تفکر مدرن، نقش و جایگاه دین در زندگی اجتماعی بشر حاشیه‌ای شده و علوم انسانی مدرن ویژگی سکولاریستی به‌خود گرفته است (قنبرلو، ۱۳۹۰: ۵۴).

امروزه در پرتو پیشرفت‌های علمی، بسیاری از دین‌پژوهان به ضرورت مباحث میان رشته‌ای پی برده‌اند. در این میان، در عصر حاضر، الهیات اعصاب به‌عنوان الگویی نوین در برابر درک رابطه علم و دین مطرح گردید. شاید به نظر برسد که در بستر متافیزیک یا الهیات سنتی، پرداختن به مکانیسم عصب‌شناختی تجربه معنوی، وجهی نداشته باشد، ولی الهیات اعصاب با دنبال کردن این رویه، بر تعامل علم و دین به‌شیوه جدید صحنه می‌گذارد. نیوبرگ در مباحث مقدماتی خود، با الهام از ایان باربور، چهار نوع رابطه ممکن بین علم و دین را در نظر می‌گیرد. او از میان چهار الگوی تعامل علم و دین، یعنی استقلال، تعارض، وحدت و مصاحبه، دو الگوی اخیر را تأیید می‌نماید.

چیستی الهیات اعصاب

علم عصب‌شناسی الهیاتی یا الهیات اعصاب (Neurotheology)، درصدد است تجربه‌های دینی را از دیدگاه علم عصب‌شناسی مورد بررسی قرار دهد. برخی از عصب‌شناسان، آگاهی و تجربه‌های معنوی را به حرکت یون‌های مثبت و منفی در نورون‌ها و بلوکه شدن سیستم عصبی از انتقال پالس‌های الکتریکی بر اثر عوامل محیطی و گاه آیین دینی، مانند دعا خواندن، تقلیل داده‌اند و هرگز از نقش عالم ماوراءالطبیعه در عالم جسمانی سخنی به‌میان نیاورده‌اند. به دیگر سخن، نوروئولوژی یا علوم اعصاب الهی و معنوی، یک حوزه میان‌رشته‌ای جدید است که به بررسی زیربناهای عصبی تجربیات مذهبی و معنوی می‌پردازد. الهیات اعصاب به‌عنوان یک برنامه تحقیقاتی و میان‌رشته‌ای درصدد است با بهره‌برداری از تمام پیشرفت‌های علمی که در زمینه عصب‌شناسی و روان‌شناسی صورت گرفته است، پدیده‌های دینی و معنوی را بررسی و تبیین نماید.

الهیات اعصاب به عنوان برنامه‌ای تحقیقاتی، امکان جدیدی برای پیوند علم و دین مطرح می‌سازد، به گونه‌ای که با حفظ اصالت و استقلال نسبی علم و دین، هیچ‌یک به دیگری تقلیل نیابد. الهیات اعصاب به عنوان یک بحث میان رشته‌ای و الهیاتی جدید، با مطالعه موردی و بررسی هم‌بسته‌های فیزیولوژیک مغز انسان در تجربه‌های عرفانی، از طریق اسکن مغزی انسان‌های دین‌دار، سعی در ایجاد ارتباط میان علم و دین دارد (سنایی و همکاران، ۱۳۹۵: ۱۱۳-۹۱).

نیوبرگ^۱ که از شاخص‌ترین چهره‌های این حوزه است، در صدد تعیین تأثیرات مثبت باورهای و مناسک دینی بر سلامت جسم و روان است. او تجربه عرفانی را منشأ تمام ادیان می‌داند و با تلفیق پدیدارشناسی تجربه عرفانی و عصب‌شناسی، می‌خواهد رابطه هر مولفه از تجربه عرفانی را با مکانیسم‌های مغز تعیین کند. نیوبرگ ادعا می‌کند که الهیات اعصاب می‌تواند از طریق عصب‌شناسی، نشان دهد که چگونه مفاهیم الهیاتی و متافیزیکی شکل گرفته‌اند (همانجا).

به نظر نیوبرگ، باورها و مناسک دینی تأثیرات چند جانبه حسی، شناختی و عاطفی بر مغز دارد، به طوری که می‌توان با کمک عصب‌شناسی، همبسته‌های فیزیولوژیک تجارب عرفانی را که هسته اصلی ادیان هستند، تعیین کرد. به عقیده نیوبرگ، الهیات اعصاب پیامدهای فردی، اجتماعی و حتی سیاسی مثبتی می‌تواند داشته باشد. این برنامه تحقیقاتی، از نظر فردی، به انسان‌ها کمک می‌کند به تأثیرات مثبت مراقبه، دعا و ذکر بر سلامت جسم و روان پی ببرند و از نظر اجتماعی، موجب نزدیک شدن ادیان و مذاهب به یکدیگر می‌شود، زیرا انسان‌ها ساختار مغزی واحدی دارند و صرف نظر از اینکه چه توصیفی از واقعیت نهایی یا مطلق داشته باشند، تجربه واحدی را از سر می‌گذارند و حتی آثار اعمال و باورهای دینی آنها، از حیث فیزیولوژیک یکسان است. بنابراین، اختلاف میان ادیان صرفاً جنبه تاریخی و فرهنگی دارد. به لحاظ سیاسی نیز می‌توان به نحوه عملکرد مغز مذهبیبون افراطی پی برد و کمک کرد با آسیب‌شناسی مغز آنها، جامعه انسانی سالم‌تری داشته باشیم (همانجا).

الهیات اعصاب از روش‌های علوم اعصاب، مانند تصویربرداری از مغز، برای مطالعه تجربیات مذهبی، اعتقادات و رفتارها استفاده می‌کند.

اهداف الهیات اعصاب عبارت‌اند از: درک پایه‌های عصبی تجربیات مذهبی، بررسی تأثیر دین و معنویت بر سلامت روان و جسم، کاوش درباب رابطه بین دین و تکامل انسان، ایجاد گفتگو بین علم و دین. موضوعات مورد مطالعه در الهیات اعصاب نیز عبارت‌اند از: (۱) تجربیات مذهبی، بدین معنی که مطالعات تصویربرداری از مغز نشان داده که تجربیات مذهبی با فعالیت در مناطق مختلف مغز، از جمله قشر پیشانی، لوب تمپورال و سیستم لیمبیک، مرتبط است. (۲) اعتقادات مذهبی، بدین معنی که تحقیقات نشان داده است اعتقادات مذهبی می‌تواند بر فعالیت مغز، به ویژه در مناطق مرتبط با پردازش اطلاعات اجتماعی و اخلاقی، تأثیر بگذارد. (۳) رفتارهای مذهبی، بدین طریق که مطالعات نشان داده که اعمال

مذهبی، مانند دعا و مدیتیشن، می‌تواند تأثیرات مثبت بر سلامت روان و جسم داشته باشد. (۴) معنویت، بدین معنی که معنویت به‌عنوان احساس ارتباط با چیزی بزرگ‌تر از خود تعریف می‌شود. تحقیقات نشان داده است که معنویت می‌تواند با سلامت روان و جسم، و همچنین افزایش تاب‌آوری در برابر استرس، مرتبط باشد.

روش‌های تحقیق در هیات اعصاب عبارت‌اند از: الف) تصویربرداری از مغز با استفاده از تکنیک‌هایی مانند fMRI^۲، برای بررسی فعالیت مغز در حین تجربیات مذهبی. ب) مطالعات رفتاری، این مطالعات برای بررسی تأثیر دین و معنویت بر افکار، احساسات و رفتارها استفاده می‌شود. ج) مطالعات اپیدمیولوژیک^۳، این مطالعات برای بررسی رابطه بین دین و معنویت و سلامت روان و جسم استفاده می‌شود.

الهیات اعصاب با چالش‌هایی نیز روبه‌روست. یکی از چالش‌های اصلی الهیات اعصاب، تعریف و اندازه‌گیری تجربیات مذهبی است. چالش دیگر این است که مطالعات تصویربرداری از مغز می‌تواند گران‌قیمت و زمان‌بر باشد. همچنین نگرانی‌هایی در مورد تفسیر نتایج مطالعات الهیات اعصاب وجود دارد. با وجود این چالش‌ها، الهیات اعصاب دانشی رو به رشد است که پتانسیل ارائه بینشی ارزش‌مند در مورد رابطه بین دین، معنویت و مغز را دارد.

تاریخچه الهیات اعصاب

اولین تلاش‌های نظام‌مند برای ترویج الهیات اعصاب، به سال ۱۹۹۴م. بازمی‌گردد. در این سال، لورنس مک‌کینی کتابی با عنوان *الهیات عصبی دین مجازی در قرن بیست و یکم* منتشر کرد. این کتاب گرچه برای مخاطب عام نوشته شده بود، اما به دلیل ورود نظام‌مند و بنیادی عصب‌شناسی به تحقیقات دین‌پژوهانه، تحقیقات دینی را نیز در ارتباط با عصب‌شناسی گسترش داد. مقاله‌ای با عنوان «مکان خدا در مغز انسان» در سال ۱۹۹۷م. در روزنامه *لس‌آنجلس تایمز* منتشر شد که نشان از توجه روزافزون به عصب‌شناسی داشت. برخی نیز معتقدند واژه «عصب‌شناسی» به شکل علمی، نخستین بار در دهه ۱۹۸۰ به کار رفت و پس از آن به طوری فزاینده رشد کرد و به زمینه‌های مختلف راه یافت. در این میان، پرسینگر با استفاده از دستگاهی به نام «محرک مغناطیسی هجومی»، به تحریک مغز برخی نمونه‌هایش پرداخت و نتایج آن را که تبعات دینی نیز داشت، در اوایل هزاره سوم منتشر کرد (احمدی و شهبازی، ۱۳۹۴: ۷۹۵).

از دیگر پیشگامان الهیات اعصاب می‌توان به یوجین دی‌آکیلی (Eugene G. d'Aquili) و جیمز آشبروک (James B. Ashbrook) اشاره کرد که علوم اعصاب را با رویکردی معنوی در آمیختند. تحقیقات یوجین دی‌آکیلی و همکارانش، چارلز لاگالین (Charles Laughlin) و جیمز مک‌منوس (James McManus)، به بررسی تأثیر اعمال دینی بر ذهن و بدن مربوط بود. آشبروک اولین کسی بود که واژه «نوروتئولوژی» را در مقاله‌ای تحت عنوان «نوروتئولوژی: کارکرد مغز و دین» به کار برد. اندیشمندانی مانند

ارنست گلهورن (Ernest Gellhorn) و دبلیو اف. کیلی (F. W. Keily) تأثیرات مراقبه بر سیستم عصبی را مورد بررسی قرار دادند. هربرت زیمرمان (Herbert Zimmerman) و آلن والاس (Alan Wallace. B) تلاش برای فهم رابطه میان مغز، مذهب و اعمال معنوی را آغاز کردند. اندرو نیوبرگ و گرتهند (Gertehnd) در سال ۲۰۰۳ و سپس وینگارت و وینست در سال ۲۰۰۶، با استفاده از روش‌های معمول در عصب‌شناسی، عملکرد مغز را حین بروز تجربه دینی بررسی کردند.

الهیات اعصاب نزد اندرو نیوبرگ: مبادی، اهداف، روش‌ها و نقدها

نیوبرگ در کتاب *اصول الهیات اعصاب* این واژه را چنین تعریف می‌کند: «الهیات اعصاب به یک حوزه مطالعاتی اشاره دارد که می‌خواهد پیوندی میان علم و دین و الهیات ایجاد کند» (نیوبرگ، ۱۳۹۹: ۱۰۰). در دیدگاه وی، بررسی رابطه دین و انسان نباید محدود به رابطه صاحبان تجربه دینی از یک سو، و سیستم عصبی انسان از سوی دیگر، باشد، بلکه باید کل اصول الهیاتی و کل دین را در ارتباط با سیستم اعضای بدن انسان مورد مطالعه قرار داد و بدین ترتیب، نباید برای این مطالعات صرفاً و تنها به دانش عصب‌شناسی اکتفا کرد، بلکه باید از روان‌شناسی، روان‌پزشکی، عصب‌شناسی شناختی، ژنتیک، غدد دورن‌ریشناسی و سایر علوم نیز در این حوزه استفاده کرد. هدف الهیات اعصاب تفسیر تجارب رفتار و باورهای دینی به کمک هم‌بسته‌های عصبی (nerve bundles) آن است.

الهیات اعصاب ریشه‌های عصبی تجربه دینی را در انسان بررسی می‌کند و می‌خواهد بداند که هنگام بروز تجربه معنوی و دینی چه اتفاقاتی در مغز انسان روی می‌دهد، و از طرف دیگر، رابطه‌ای بین اختلالات مغزی و کارکرد نادرست آن و تجربه دینی بیابد، و در نهایت، به دنبال راه‌حلی برای رهایی انسان از این اختلالات مغزی و معالجه اوست. خلاصه مطلب اینکه، الهیات اعصاب با مطالعه و بررسی هم‌بسته‌های فیزیولوژیک مغز انسان در تجربه‌های عرفانی، از طریق اسکن مغزی انسان‌های دین‌دار، سعی دارد میان علم و دین ارتباط ایجاد کند. الهیات اعصاب به دنبال فهم رابطه بین مغز و الهیات است.

نیوبرگ مبانی پایه‌ای الهیات اعصاب را چنین برمی‌شمارد:

(الف) چشم‌اندازهای جدید و امیدبخش برای الهیات اعصاب؛

(ب) تقویت رشته‌هایی مثل انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، عصب‌شناسی زیستی، پزشکی ژنتیک، و... که بنا به ماهیت بین رشته‌ای خود با آنها مشارکت دارد؛

(ج) تلاش برای وحدت بخشیدن به چشم‌اندازهای عصب‌شناختی و دینی؛

(د) توسعه روش‌های الهیات اعصاب برای حل مشکلات سلامتی و سیاسی-اجتماعی.

الهیات اعصاب از منظر اندرو نیوبرگ مانند یک خیابان دو طرفه است که در این خیابان، اطلاعات از سمت علوم اعصاب به سوی الهیات، و از سمت الهیات به سوی علوم اعصاب، در جریان است، که در نهایت،

منجر به ایجاد سود دو طرفه خواهد گشت. او چهار هدف اساسی را برای الهیات اعصاب برشمرده است: تکمیل فهم خود از ذهن و مغز انسان، گسترش فهم خود از دین و الهیات، ارتقای شرایط انسان، به‌ویژه در زمینه سلامتی و بهزیستی، بهبود شرایط انسان، به‌ویژه در زمینه دین و معنویت (نیوبرگ، ۱۳۹۹: ۵۰). نیوبرگ در مطالعات خود درصدد بود کشف کند چگونه روندهای فیزیکی و شیمیایی در مغز انسان، باعث ایجاد مباحث فلسفی و الهیات می‌شوند، بنابراین، برای کشف این رابطه، افرادی نظیر بوداییان ثبت یا راهبه‌های مسیحی که مدت‌ها مراقبه معنوی داشتند را در معرض اسکن و تصویربرداری مغزی قرار داد و به جمع‌آوری داده‌های مورد نیاز خود پرداخت.

البته در این میان بسیاری از اندیشمندان نیز بر این باورند که الهیات مبتنی بر عصب‌شناسی، درحقیقت، از ترکیب سه رشته علمی به‌وجود می‌آید که هیچ‌سختی با هم ندارند؛ روان‌شناسی تجربی، روان‌شناسی عصبی مقایسه‌ای (comparative neuropsychology) و تکنیک‌های تصویربرداری از مغز. آنچه از ترکیب این سه رشته به‌وجود می‌آید، رشته‌ای نوین است که در انتهای سده بیست و ابتدای سده بیست‌ویکم، بیشترین رشد علمی را از آن خود کرده است (احمدی و شهبازی، ۱۳۹۴: ۷۹۷).

در جمع‌بندی این مطلب باید اذعان نمود که به هر حال، تاکنون تعریف مشخصی از این اصطلاح ارائه نشده است و شاید بتوان گفت این علم به‌دنبال یافتن دلایلی منطقی و علمی برای پدیده تجارت دینی بر اساس توصیفات علمی است. هدف از عصب‌شناسی الهیات نیز بررسی و رمزگشایی از الهیات بر اساس دیدگاه عصب‌شناسی است؛ بدین ترتیب می‌توانیم بفهمیم که چگونه انسان به دین و اسطوره‌های دینی میل ذاتی دارد. نیوبرگ معتقد است الهیات اعصاب به الهیات جامع و فراالهیات می‌انجامد. منظور از الهیات جامع، رویکردی است که اصول و مبانی مشترک ادیان را تعیین می‌کند و زمینه را برای وحدت و آشتی بین ادیان فراهم می‌نماید. آندرو نیوبرگ ۵۴ اصل را در کتاب *اصول الهیات اعصاب*، بررسی و شرح داده است. برخی از این اصول مربوط به مسائل روش‌شناختی‌اند که مبتنی بر اصول نظری و چشم‌اندازهای فکری و مبانی ایدئولوژیک الهیات اعصاب هستند و برخی از آنها نیز مربوط به مسائل عصب‌شناختی فلسفی و کلامی هستند (سنایی و همکاران، ۱۳۹۵: ۹۵). وی در این کتاب، ذیل اصل یازدهم و دوازدهم، می‌گوید: مغز کارکردهای کلی دارد و بنابراین تمام باورها و نظام‌های دینی می‌توانند از منظر هرمونیتیک الهیات اعصاب بررسی شوند. تحقیق الهیات اعصاب باید کاربردپذیری بالقوه خود را به‌عنوان فراالهیات (metatheology)، دنبال کند (نیوبرگ، ۱۳۹۹: ۱۳۴).

او با طرح این پرسش که آیا الهیات اعصاب می‌تواند فراالهیات محسوب شود یا خیر؟ وارد بحث فراالهیات می‌شود و ویژگی‌های فراالهیات را چنین برشمرد:

الف) فراالهیات باید ما را در فهم این مطلب یاری دهد که چگونه و چرا عقاید پایه باورهای مربوط به آفرینش و نجات‌شناسی، شکل می‌گیرد.

ب) باید توضیح دهد که چگونه و چرا چنین عقایدی به صورت نظام‌های منطقی پیچیده‌ای در می‌آیند که ما نام الهیات خاص بر آن می‌نهیم.

پ) باید شرح دهد که چگونه و چرا عقاید پایه و برخی وجوه خاص الهیات آنها در رفتارهایی که مناسک آیینی می‌نامیم، ظاهر می‌شود.

وی معتقد است الهیات اعصاب آمادگی لازم را برای تأمین مطالبات سه‌گانه فوق که مؤلفه‌های سازنده فرالهیات هستند، دارد. از منظر اندرو نیوبرگ الهیات اعصاب ابزار رسمی مهمی برای فهم بهتر عقاید مبنایی، شرح الهیاتی آنها، ظهور بیرونی و قصد آنها برای مناسک آیینی، مثل تجارب آن‌جهانی، متعالی و عرفانی است که برخی از دینداران از آن برخوردارند (نیوبرگ، ۱۳۹۹: ۱۳۵-۱۳۴).

الهیات اعصاب از این جهت به الهیات جامع منجر می‌شود که مغز را بهترین موضع برای بررسی جنبه‌های کلی و عمومی ادیان می‌داند. به نظر نیوبرگ، با بررسی مغز می‌توان هم مبنایی و اصول مشترک بین ادیان را تعیین کرد و هم نحوه شکل‌گیری این مفاهیم را تعیین نمود. الهیات جامع با بررسی کارکردهای مختلف مغز، درصدد است چگونگی تحقق عناصر مشترک میان ادیان مثل آفرینش، نجات و رستگاری، اخلاق، عشق، بخشش، خانواده، پرهیزگاری، احساس تعلق به امر مطلق و... را نشان دهد. درواقع، هدف اصلی الهیات جامع این است که با متحد کردن عناصر ذاتی ادیان، یک الهیات واحد و کلی را تأسیس کند که مورد قبول همه دین‌داران، فارغ از اینکه به کدام سنت و فرهنگ دینی تعلق دارند، باشد.

به نظر نیوبرگ، مفاهیم و باورهای الهیاتی مبتنی بر فرایندهای فیزیوژیک مغز هستند و چون مغز انسان‌ها ساختار واحدی دارد، ادیان نیز نهایتاً اصول و مبنایی واحدی خواهند داشت. او به پیروی از ویلیام جیمز، غالب ریشه‌های تمام ادیان توحیدی و غیرتوحیدی را تجربه عرفانی می‌داند (سنایی و همکاران، ۱۳۹۵: ۲۷-۲۶).

نقد و بررسی اصول الهیات اعصاب نیوبرگ

اندرو نیوبرگ در *اصول الهیات اعصاب*، بر پایه یافته‌های علمی و پژوهش‌های مختلف، اصول و بنیان‌های این حوزه میان‌رشته‌ای را تشریح می‌کند. برخی از مهم‌ترین اصول الهیات اعصاب نزد نیوبرگ عبارت‌اند از:

- مغز برای معنویت ساخته شده است.

نیوبرگ معتقد است مغز انسان دارای تمایل ذاتی برای تجربه معنویت است. او شواهدی را ارائه می‌دهد که نشان می‌دهد بخش‌های خاصی از مغز در تجربیات معنوی مانند دعا، مراقبه و خلسه، فعال هستند. او معنویت را به عنوان جستجوی معنا، هدف و ارزش در زندگی تعریف می‌کند. این جستجو می‌تواند هم از طریق دین و هم از طریق راه‌های دیگر مانند هنر، طبیعت یا روابط انسانی دنبال شود.

نقد: برخی منتقدان معتقدند فعالیت این بخش‌های مغز می‌تواند توسط عوامل غیرمعنوی نیز تحریک شود و لزوماً نشان‌دهنده تجربه معنوی نیستند. عوامل مادی و هورمونی نیز می‌توانند این بخش از مغز را تحت تأثیر خود قرار دهند و هیچ ربطی به اثرگذاری تجارب معنوی در انسان ندارد. پس نظر نیوبرگ و طرفدارانش بر فرض صحت، موارد نقض بسیار دارد. موضوع دیگر این است که این دیدگاه دین به معنویت فروکاسته است. این در حالی است که فیلسوفانی مانند هربرت زیمرمان و آلن والاس استدلال می‌کنند که حتی معنویت نیز نمی‌تواند به‌طور کامل توسط علوم اعصاب توضیح داده شود، زیرا شامل ابعاد وجودی و اخلاقی نیز می‌شود.

- تجربیات معنوی واقعی هستند.

نیوبرگ بر این باور است که تجربیات معنوی صرفاً توهم یا خیال نیستند، بلکه رویدادهای واقعی عصبی هستند که می‌توان آنها را مطالعه و اندازه‌گیری کرد. او از روش‌های مختلف تصویربرداری مغزی برای بررسی فعالیت مغز در حین تجربیات معنوی استفاده کرده است. نیوبرگ تعریفی جامع از تجربه معنوی ارائه می‌دهد که شامل احساس یگانگی با چیزی بزرگ‌تر از خود، احساس صلح و آرامش عمیق، و دریافت بصیرت یا دانش شهودی می‌شود.

نقد: سوئین تون (Swinton) معتقد است تعریف نیوبرگ از تجربه معنوی بسیار گسترده است و شامل تجربیات غیرمعنوی نیز می‌شود. همچنین وی در مورد قابل اطمینان بودن روش‌های اندازه‌گیری تجربیات معنوی تردید دارد. در این نقد جامعیت این نظریه خدشه‌دار شده است. این شواهد می‌توانند دلیلی بر تجارب غیرمعنوی هم باشند و ضرورتاً ناشی از تجربیات معنوی در انسان نیستند.

- ادیان مختلف از مکانیسم‌های عصبی مشترکی استفاده می‌کنند.

نیوبرگ مشاهده کرده است که ادیان مختلف، به‌رغم تفاوت‌های ظاهری، از مکانیسم‌های عصبی مشترکی برای ایجاد تجربیات معنوی استفاده می‌کنند. این امر نشان می‌دهد که مغز انسان ظرفیت ذاتی برای تجربه معنویت به اشکال مختلف را دارد. او دین را به‌عنوان مجموعه‌ای از باورها، اعمال و نهادها تعریف می‌کند که به‌دنبال تبیین معنای زندگی و ارتباط انسان با جهان هستی هستند.

نقد: اگرچه ممکن است برخی از مکانیسم‌های عصبی مشترک در تجربیات معنوی وجود داشته باشد، اما ادیان مختلف در باورها، اعمال و نهادهایشان تفاوت‌های قابل توجهی دارند. همچنین برخی منتقدان مانند ویلیام جیمز استدلال می‌کنند که دیدگاه نیوبرگ تجربیات معنوی را بیش از حد ساده می‌کند و به تنوع و ظرافت این تجربیات توجه کافی ندارد. فرهنگ و زمینه اجتماعی نیز نقشی مهم در شکل‌گیری تجربیات معنوی ایفا می‌کنند که در تحقیقات وی نادیده گرفته شده است. از سوی دیگر، هنوز علوم

اعصاب در درک کامل نحوه عملکرد مغز و چگونگی پیدایش تجربیات معنوی در آن، محدودند و نمی‌توانند به‌طور کامل آنها را تبیین کنند.

دیدگاه نیوبرگ در مورد مکانیسم‌های عصبی مشترک در ادیان، دیدگاه جالبی است که به درک ما از تجربیات معنوی کمک می‌کند. با این حال، مهم است که به محدودیت‌های این دیدگاه و همچنین تنوع و پیچیدگی تجربیات معنوی توجه داشته باشیم. تحقیقات بیشتر در این زمینه می‌تواند به ما در درک بهتر رابطه بین مغز، دین و معنویت کمک کند. گرچه دیدگاه نیوبرگ اساساً بر تجربیات معنوی متمرکز است و به سایر جنبه‌های دین -مانند باورها، اعمال و نهادها- توجه کمتری داشته، اما در هر حال، رابطه بین دین، معنویت و سلامتی روان، موضوعی پیچیده است که نیاز به بررسی بیشتر از منظرهای مختلف دارد.

از دیگر نقدهای وارده بر نظریه نورنبرگ، نقدهای روش‌شناسی است. مطالعات عصبی درباره تجربیات معنوی با چالش‌های متعدد، از جمله گزارش‌های ذهنی و تنوع تجربیات روبه‌رو هستند و تعریفی دقیق از معنویت وجود ندارد که در مورد آن اجماع وجود داشته باشد. مطالعات عصبی درباره تجربیات معنوی اغلب بر روی نمونه‌های کوچکی از افراد انجام می‌شوند که ممکن است نماینده جمعیت کلی نباشند. تحقیقات بیشتر در مورد مکانیسم‌های عصبی تجربیات معنوی می‌تواند به درک بهتر ما از رابطه بین مغز، دین و باورها کمک نماید.

رابطه علم و دین از منظر نیوبرگ

رابطه علم و دین موضوعی پیچیده و کهن است که از دیرباز مورد بحث فیلسوفان، متکلمان و دانشمندان بوده است. دیدگاه‌های مختلفی در این زمینه وجود دارد، از جمله:

الف) تعارض و تضاد: رابطه معطوف به تضاد عمدتاً برآمده از پیش‌فرض ناسازگاری ذاتی علم و دین به‌مثابه دو نظام معرفتی معارض است، که هر یک حقیقت را در تصرف خود می‌دانند. بر مبنای این پیش‌فرض، علم و دین مقولات فکری ثابت و ایستایی به‌شمار می‌آیند که پیوسته بر سر راه‌های شناخت جهان با یکدیگر در حال نزاع‌اند. این رابطه حاکی از تعارض آشتی‌ناپذیر علم و دین است؛ هیچ راهی وجود ندارد که بتوان هم ذهنی مطلقاً علمی داشت و هم مؤمنی وفادار بود (پترسون، ۱۴۰۰: ۳۶). تضاد بین علم و دین به این دلیل رخ می‌دهد که از یک‌سو نص‌گرایان پایبند به کتاب مقدس، معتقدند چنانچه نظریه‌های علمی با متون مقدس هم‌خوانی نداشته باشد، باید حکم به ابطال آن داد و از سوی دیگر، دانشمندان ملحد مدعی‌اند شواهد و قرائن علمی که دانشمندان برای توصیف و تبیین جهان از آنها استفاده می‌کنند، با هیچ شکلی از خداباوری سازگاری ندارد (شامحمدی، ۱۳۹۶: ۵۰).

ب) استقلال و تمایز: استقلال و تمایز علم و دین از منظرهای متفاوتی تصدیق شده است؛ برای مثال،

باربور از سه جنبش پروتستان نوارتدوکس، آگزیستانسیالیسم و تفکر زبانی به عنوان نمونه‌هایی یاد می‌کند که هر یک با تداوم میراث کانتی، بر ایده تفکیک صحنه گذاشته‌اند (باربور، ۱۳۹۷: ۱۴۵-۱۴۳). کارل بارت، نماینده نام‌دار نوارتدوکس‌ها، معتقد بود الهیات و علم با موضوعات متفاوتی سروکار دارند؛ موضوع الهیات تجلی خداوند در مسیح و موضوع علم، جهان طبیعت است. وی همچنین معتقد بود روش‌های الهیات و علم نیز کاملاً از یکدیگر متمایزند؛ خدای متعال و رازآمیز را فقط از طریق تجلی‌اش بر ما می‌توان شناخت، اما قلمرو طبیعت را می‌توان به مدد عقل بشری شناخت.

ج) ترکیب و تلائم: رابطه معطوف به ترکیب، بیش و پیش از هر چیز، ناظر به درهم‌تنیدگی و پیوند عمیق جنبه‌های مختلف زیست انسانی است. همان‌طور که باربور در این‌باره توضیح داد، ما حیات را به عنوان چیزی که دقیقاً به اجزای جداگانه تقسیم شده باشد تجربه نمی‌کنیم، بلکه آن را در تمامیت و پیوستگی‌اش تجربه می‌کنیم و این پیش از آن است که رشته‌های خاص را برای مطالعه جنبه‌های مختلف پدید آوریم (همان: ۱۹۷). استال و همکارانش نیز در این‌باره توضیحی بدست داده‌اند که روشنگر و راهگشا است. به گفته آنان، علم و دین فعالیت‌هایی اساساً انسانی‌اند و مغز انسان نیز طوری طراحی نشده که بتواند رویه‌های زندگی او را به سهولت بخش‌بندی کند، به نحوی که هر بخش مطلقاً فاقد ارتباط با دیگری باشد. الکساندر نیز همسو با چنین دیدگاهی است که تصریح می‌کند بسیاری از دینداران (مسیحی) هماهنگی‌های فراوان میان زندگی علمی و زندگی دینی خود یافته‌اند. آنان مدعی شده‌اند که باورهای دینی‌شان همان قدر واقعی‌اند که باورهای علمی‌شان (رفیعی و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۳۷-۱۳۶).

د) تکمیل و هم‌افزایی: به عقیده مدافعان این اصل، وظیفه علم مطالعه و کشف واقعیاتی از واقعیات هستی است. این واقعیات بخشی از مخلوقات خدا و قسمتی از افعال الهی‌اند که این رابطه نیز بخشی از واقعیت آنها را تشکیل می‌دهد. در صورتی که علم در مطالعه پدیده‌های طبیعی یا انسانی، به این رابطه نیز توجه کند، علم واقعی است و گرنه جهل است. از طرف دیگر، رسالت دین هم آشنا کردن انسان با اسماء، صفات و افعال الهی است و هدف معرفت دینی مطالعه و پرده‌برداری از معنای قول الهی است. بنابراین، هدف علم و دین یکی است و معرفت علمی نیز درحقیقت نوعی معرفت دینی است که روش آن تجربه است. این نظریه بر اساس پیش‌فرض‌های تصویری و تصدیقی‌اش، در مقام ثبوت می‌تواند درست باشد ولی در مقام اثبات قابل دفاع نیست (مصباح یزدی، ۱۳۹۵: ۱۳۷-۱۳۶).

نگرش معطوف به مکمل هم بودن علم و دین، ناظر بر آن است که علم و دین، حقیقتی واحد را از دو منظر متفاوت، مد نظر قرار می‌دهند و تبیین‌هایی را در اختیار می‌گذارند که نه تنها با یکدیگر رقیب نیستند، بلکه متقابلاً یکدیگر را تکمیل می‌کنند. بر اساس این دیدگاه، حقیقت به‌طور کامل در چنبره هیچ‌کدام نیست و هر یک صرفاً بخشی از واقعیت را منعکس می‌کنند. نباید از یاد برد که این طرز تلقی، علم و دین را در کنار هم جمع می‌کند، بدون آنکه ادغامی در آنها صورت گیرد؛ در واقع، به جای اثبات وجود خدا از

طریق علم، به تفسیر کشفیات علمی در چارچوب معنای دینی می‌پردازد (رفیعی و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۴۰-۱۴۱).

از مهم‌ترین طرف‌داران این نظریه می‌توان به ایان بابور اشاره کرد. او معتقد است هر یک از این دو حوزه باید تمامیت و یگانگی دیگری را ارج نهد و در پی تحمیل مقولات فکری خاص خویش بر دیگری نباشد. به جای در هم آمیختن هر دو باید بر آن باشیم تا هم‌نهادی (سنتری) خریدارند، بدون تحریفشان و شایستگی هر یک، پدید آوریم. از اینرو، ناگزیریم یک جهان‌بینی یکپارچه بر سازیم؛ در این صورت است که امکان گفتگو به جای تکروی فکری پدید می‌آید (فتحی‌زاده و محمدی اصل، ۱۳۹۰: ۷۷).

با تأمل بر این چهار رویکرد، به نظر می‌رسد رویکرد مکمل‌انگاری در مقایسه با رویکردهای رقیب، از مقبولیت بیشتری برخوردار است؛ به این دلیل که اولاً، در قالب یک نظام مابعدالطبیعه فراگیر، مجموعه تجارب بشری، اعم از اخلاقی، دینی، علمی، زیبایی‌شناسی و... را معتبر می‌داند و چنین نگرشی هم با سطوح گوناگون جهان و هم با لایه‌های متعدد وجود انسان، هم‌خوانی دارد. ثانیاً، این رویکرد برای انسان امروزی که در عین معتبر دانستن دستاوردهای علمی، به دین و معنویت گرایش دارد، جذاب است (شامحمدی ۱۳۹۶: ۵۲).

اندرو نیوبرگ، دیدگاه مکمل‌انگاری و هم‌افزایی را در رابطه علم و دین برگزیده است. او معتقد است علم و دین، دو روش مختلف اما مکمل برای درک جهان هستند. وی در کتاب مغز معنوی: علم و تجربه دینی، استدلال می‌کند که تجربیات دینی، مانند دعا، مراقبه و عرفان، ریشه در مغز دارند. او از مطالعات عصب‌شناختی برای نشان دادن اینکه این تجربیات چگونه با فعالیت در مناطق مختلف مغز مرتبط هستند، استفاده می‌کند. با این حال، نیوبرگ معتقد نیست که علم می‌تواند دین را به طور کامل توضیح دهد. او اذعان می‌کند که دین شامل جنبه‌هایی مانند ایمان و ارزش‌ها نیز هست که در قلمرو علم قرار نمی‌گیرند. به نظر او، علم و دین می‌توانند در گفتگو با یکدیگر باشند و از یکدیگر بیاموزند. علم می‌تواند به ما در درک دنیای مادی به روشی عینی کمک کند، در حالی که دین می‌تواند به ما در درک معنای زندگی و جایگاه ما در جهان یاری رساند.

نکات کلیدی دیدگاه نیوبرگ بر این اصول استوار است که «تجربیات دینی واقعی هستند و در مغز ریشه دارند». همچنین «علم می‌تواند به ما در درک تجربیات دینی کمک کند، اما نمی‌تواند آنها را به طور کامل توضیح دهد». یا اینکه «علم و دین دو روش مکمل برای درک جهان هستند»، و سرانجام اینکه «علم و دین می‌توانند در گفتگو با یکدیگر باشند و از یکدیگر بیاموزند» و اینکه «علم و دین به زبان‌های متفاوت برای صحبت در مورد یک واقعیت واحد، سخن می‌گویند» (نیوبرگ، ۱۳۹۶: ۱۷). «علم به ما در درک دنیای مادی به روشی عینی کمک می‌کند، در حالی که دین می‌تواند به ما در درک معنای زندگی و جایگاه ما در جهان کمک کند» (همان: ۲۰۲). «علم و دین هر دو برای درک کامل تجربه انسانی ضروری هستند» (همان: ۲۴۵).

از دیدگاه نیوبرگ، الهیات اعصاب باید در جستجوی فهم خاص تنازع بین علم و دین باشد و بر ماهیت ذهن یا مغز انسان به عنوان واسطه این تنازع تمرکز کند. الهیات اعصاب باید تلاش کند بفهمد چرا مغز و متعاقباً ذهن، تمایل دارد از چشم انداز متضاد بین ایدئولوژی علمی و دینی حمایت کند. الهیات اعصاب در بهترین حالت می تواند امیدوار باشد که تنازع بین علم و دین را بهتر ارزیابی کند و بفهمد، گرچه خود کاربست الهیات اعصاب ناظر به این تعامل و هم افزایی نیز هست. اصل مورد نظر، مبتنی بر این است که الهیات اعصاب به عنوان یک حوزه تحقیقاتی، با اطلاعاتی که هم از علوم عصب شناسی به چشم انداز الهیاتی، و هم از چشم انداز الهیاتی به علوم عصب شناسی راه می یابد، باید همچون یک خیابان دو طرفه لحاظ شود. به عبارت دیگر، الهیات اعصاب نباید مطالعه عصب شناختی مفاهیم دینی یا الهیاتی در نظر گرفته شود و گرنه یک «دام پروکر استینی»^۴ خواهد بود که بسیاری از محققان در آن افتاده اند. الهیات دین باید بتواند آزادانه عصب شناسی را بپذیرد و اینکه چگونه ما شخص انسان را از منظر روان شناختی، اجتماعی و معنوی تفسیر کنیم.

الهیات اعصاب با مبادله آزاد دیدگاه ها، داده ها و اطلاعات، می تواند به سطح بالایی از پختگی برسد. این امر به اصل نهایی الهیات اعصاب درباره هم کنشی بین علم و دین می انجامد. از دیدگاه نیوبرگ، چشم انداز عصب شناختی و الهیاتی در تحقیقات الهیات اعصاب، باید به عنوان مشارکت کنندگان مقایسه پذیر لحاظ شوند. منظور از مقایسه پذیری این است که هر دو چشم انداز، در گفتگوی کلی بین عصب شناسی و الهیات، اهمیت مشابه و متقابل دارند (نیوبرگ، ۱۳۹۹: ۱۱۵-۱۱۰).

نیوبرگ و همکارش، والدمن، در کتاب *چگونه خدا مغز شما را تغییر می دهد*، درباره نسبت میان علم و مبحث خداشناسی که از ارکان مهم دین است، می گویند: علم می تواند بعضی راه هایی را که ما درباره خدا فکر می کنیم یا حس می کنیم، آشکار کند و این به ما در گسترده کردن اعتقاداتمان کمک خواهد کرد. به همین دلیل، فکر می کنیم باید به علم از طریق بررسی مفهوم خدا در سطوح شخصی ذهنی و مذهبی کمک کرد. با آمیختن اهداف علمی و مذهبی، ما می توانیم احتمال یافتن پاسخی به پرسش از خدا را افزایش دهیم. هم علم و هم دین، به خودی خود دارای محدودیت ها و مشکلاتی هستند. این ذات حقیقی سلوک معنوی است که خود را به چالش بکشیم و ذهن و مغزمان را به حد نهایی آن برسانیم، و بعد و فقط آنگاه است که می توانیم جهان را تغییر دهیم. اما راه ساده برنگزینید. سخت باید کوشش کنید تا ذات عالم را کشف نمایید و عدم یقین های خود را با دیگران به اشتراک بگذارید. اگر بگذارید کنجکاوی و مهرورزی با همه احتمالات بکار گرفته شود، آنگاه زندگی تان پر بار می شود و می توانید به بهتر شدن گیتی امیدوار شوید، با تمام وجود، خدا را بجویید، زیرا بدین طریق خود را کشف می کنید و این راهی است که علم و خدا وقتی با هم وارد مغز می شوند، می توانند آن را تغییر دهند و زندگی ما را متحول گردانند (نیوبرگ و والدمن، ۱۳۹۰: ۳۱۳-۳۱۲).

نتیجه

اندرو نیوبرگ، پزشک و پژوهشگر آمریکایی، از پیشگامان الهیات اعصاب بوده و در آثار خود به مطالعه بنیان‌های عصبی تجربه‌های معنوی و مذهبی پرداخته است. وی الهیات اعصاب را به‌عنوان مطالعه تقاطع بین دین و معنویت با علوم اعصاب تعریف می‌کند و از روش‌های مختلفی مانند تصویربرداری مغزی برای مطالعه تجربیات مذهبی، اعتقادات و رفتارها بهره می‌گیرد. اهداف الهیات اعصاب نیوبرگ مشتمل بر مواردی همچون درک پایه‌های عصبی تجربیات مذهبی، بررسی تأثیر دین و معنویت بر سلامت روان و جسم، کاوش دربارهٔ بین دین و تکامل انسان، و ایجاد گفتگو بین علم و دین است. موضوعات مورد مطالعه در الهیات اعصاب نیوبرگ، عبارت‌اند از: تجربیات مذهبی، اعتقادات مذهبی، رفتارهای مذهبی و معنویت. الهیات اعصاب نیوبرگ با چالش‌های از قبیل تعریف و اندازه‌گیری تجربیات مذهبی، گران بودن و زمان‌بر بودن مطالعات تصویربرداری از مغز، و تفسیر نتایج مطالعات الهیات اعصاب روبه‌رو است.

بر دیدگاه‌های نیوبرگ نقدهایی وارده شده است؛ از جمله اینکه: الف) مطالعات نیوبرگ محدودیت روش‌شناسی دارند. آنها عمدتاً بر استفاده از روش‌های تصویربرداری مغزی مانند fMRI استوارند. این روش‌ها در مطالعه تجربه‌های ذهنی و معنوی کارآمدی چندانی ندارند. ب) مبانی نظری دیدگاه‌های نیوبرگ در زمینه الهیات اعصاب، عمدتاً ناقص‌اند و بر پایه فروکاست‌گرایی مادی استوارند. این رویکرد، نقش عوامل غیرمادی و معنوی در تجربه‌های دینی را نادیده می‌گیرد. ج) با وجود تلاش‌های ارزش‌مند نیوبرگ، دیدگاه‌های وی در زمینه الهیات اعصاب، خالی از نقص و نقض نیست. برای ارائه تصویری جامع و دقیق از تجربه‌های دینی، به رویکردهای نظری و روش‌شناسی جامعی نیاز است که نقش عوامل مختلف، اعم از مادی و معنوی، را در این تجربه‌ها لحاظ کند.

یادداشت‌ها

۱. اندرو نیوبرگ (Andrew B. Newberg)، مدیر تحقیقات در مرکز پزشکی میرانا بریند برای پزشکی یکپارچه در بیمارستان دانشگاه توماس جفرسون، استاد علوم تحقیقات دینی در دانشکده الهیات دانشگاه پنسیلوانیا، و استادیار رادیولوژی در دانشکده پزشکی دانشگاه پنسیلوانیا است. زمینه تخصص وی تصویربرداری از مغز، پزشکی هسته‌ای، عصب‌شناسی، دین و معنویت است و زمینه‌های تحقیقات علمی وی عمدتاً بر استفاده از تصویربرداری از مغز برای مطالعه دین و معنویت تمرکز دارد. او از تکنیک‌هایی مانند PET و SPECT برای بررسی فعالیت مغز در حین تجربیات مذهبی مانند دعا، مدیتیشن و خلسه استفاده کرده است. تحقیقات او نشان داده که تجربیات مذهبی با فعالیت در مناطق مختلف مغز، از جمله قشر پیشانی، لوب تمپورال و سیستم لیمبیک، مرتبط است. او همچنین در مورد تأثیر دین و معنویت بر سلامت روان و جسم تحقیق کرده است. او چندین کتاب در مورد دین و معنویت دارد، از جمله چگونه خدا، مغز شما را تغییر می‌دهد (۲۰۰۹)، چرا خدا هرگز نمی‌میرد (۲۰۱۲)، اصول الهیات اعصاب

(۲۰۱۰)، معنویت: یک سفر علمی (۲۰۱۴). او همچنین مقالات متعددی در مجلات علمی منتشر کرده و جوایزی گوناگون نیز برای تحقیقات خود دریافت کرده است، از جمله جایزه Templeton برای پیشرفت در تحقیقات علمی و معنوی (۲۰۰۹)، جایزه کتاب سال پروتستان (۲۰۱۰) و جایزه کتاب برجسته ECPA در سال ۲۰۱۲.

۲. fMRI یا تصویربرداری تشدید مغناطیسی کارکردی (Imaging Resonance Magnetic Functional) تکنیک‌هایی مانند fMRI به روش‌هایی اشاره دارند که برای اندازه‌گیری و نقشه‌برداری از فعالیت مغز استفاده می‌شود. RfM یا تصویربرداری تشدید مغناطیسی کارکردی، یکی از شناخته‌شده‌ترین این تکنیک‌ها است. در fMRI، از یک میدان مغناطیسی قوی و امواج رادیویی برای ایجاد تصاویری دقیق از ساختار مغز استفاده می‌شود. این روش همچنین می‌تواند تغییرات جریان خون در مغز را اندازه‌گیری کند، که به نوبه خود، نشان‌دهنده فعالیت عصبی است. هنگامی که فرد کار یا وظیفه‌ای را انجام می‌دهد، مناطقی از مغز که درگیر آن فعالیت هستند، به اکسیژن و مواد مغذی بیشتری نیاز دارند. این امر منجر به افزایش جریان خون در آن مناطق می‌شود. fMRI می‌تواند این تغییرات جریان خون را تشخیص داده و آنها را به صورت نقشه‌های رنگی از فعالیت مغز نشان دهد.

fMRI کاربردهای مختلفی در تحقیقات و زمینه‌های بالینی دارد. در تحقیقات، از آن برای مطالعه نحوه عملکرد مغز هنگام انجام وظایف مختلف شناختی، حسی و حرکتی استفاده می‌شود. همچنین می‌توان از آن برای بررسی نحوه سازمان‌دهی مغز و نحوه ارتباط مناطق مختلف مغز با یکدیگر استفاده کرد. در زمینه بالینی، از fMRI می‌توان برای کمک به برنامه‌ریزی جراحی مغز و سایر روش‌های درمانی استفاده کرد. همچنین می‌توان از آن برای بررسی عملکرد مغز در افراد مبتلا به اختلالات عصبی، مانند سکته مغزی، بیماری آلزایمر و صرع استفاده کرد.

۳. مطالعات اپیدمیولوژیک در الهیات اعصاب، شاخه‌ای از الهیات است که به بررسی رابطه بین دین و سلامت مغز و رفتار می‌پردازد. این رشته از روش‌های اپیدمیولوژی برای مطالعه موضوعاتی مانند موارد ذیل استفاده می‌کند: الف) اثرات دین بر سلامت روان؛ مطالعات نشان داده‌اند که دین می‌تواند با کاهش اضطراب، افسردگی و سوء مصرف مواد مرتبط باشد.

ب) نقش دین در مقابله با استرس؛ دین می‌تواند منبعی قدرت‌مند برای مقابله با استرس و سختی‌ها باشد.

ج) تأثیر دین بر رفتارهای بهداشتی؛ افراد مذهبی بیشتر احتمال دارد که یک سبک زندگی سالم داشته باشند، مانند ورزش منظم و رژیم غذایی سالم.

د) رابطه بین دین و سلامت مغز؛ برخی تحقیقات نشان داده‌اند که دین می‌تواند با سلامت شناختی بهتر، از جمله کاهش خطر ابتلا به بیماری آلزایمر، مرتبط باشد.

۴. «دام پروکر استینی» استعاره‌ای برای یک تله فریبنده یا گمراه‌کننده است که در آن، افراد به اشتباه تصور می‌کنند در حال انجام یک کار مفید یا معتبر هستند، درحالی‌که واقع فقط وقت و انرژی خود را هدر می‌دهند. دام پروکر استینی در این مورد، به‌طور خاص به مطالعه عصب‌شناختی مفاهیم دینی یا الهیاتی اشاره دارد. نویسنده استدلال می‌کند که این نوع تحقیق، فریبنده است، زیرا مفاهیم دینی و الهیاتی بسیار پیچیده و ظریف هستند و نمی‌توان آنها را به‌طور کامل به فرآیندهای عصبی ساده تقلیل داد. مطالعات عصب‌شناختی اغلب بر جنبه‌های مادی و فیزیکی مغز تمرکز دارند و از جنبه‌های معنوی و اخلاقی دین غفلت می‌کنند. استفاده از روش‌های علمی برای مطالعه دین

می‌تواند به مذهبی کردن علم منجر شود، به این معنی که علم به‌عنوان وسیله‌ای برای اثبات یا رد وجود خدا، یا سایر باورهای دینی، استفاده می‌شود. نویسندگان معتقد است الهیات اعصاب باید به‌جای اینکه فقط به فرآیندهای عصبی مرتبط با تجربیات دینی برپدازد، بر مطالعه تجربیات دینی افراد تمرکز داشته باشد. الهیات اعصاب باید با سایر رشته‌های علمی و همچنین با مطالعات دینی سنتی، در گفتگو باشد.

منابع

احمدی، محمدصادق؛ شهبازی، علی (۱۳۹۴) «الهیات اعصاب و تجربه دینی؛ چالش‌ها»، فلسفه دین، دوره ۱۱، شماره ۴، ص ۷۸۹-۸۱۸.

باربور، ایان (۱۳۹۷) علم و دین، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.

پترسون، مایکل تاد (۱۴۰۰) عقل و اعتقاد دینی: درآمدی بر فلسفه دین، ترجمه آرش نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو.

رفیعی، ملکه و دیگران (۱۳۹۹) «تحلیل و واکاوی گونه‌های روابط علم و دین»، فصلنامه اسلام و مطالعات اجتماعی، شماره ۲۹، ص ۱۵۲-۱۲۵.

سنایی، علی؛ رحیمیان بوگر، اسحاق؛ هاشمی، هادی (۱۳۹۵) «بررسی و نقد نظریه نیوبرگ درباره همبستگی بین اعمال مذهبی و مغز بر اساس الگوی الهیات اعصاب»، پژوهشنامه کلام، شماره ۵، ص ۹۱-۱۱۲.

شامحمدی، رستم (۱۳۹۶) «تحلیل و بررسی رابطه علم و دین از منظر اندیشه پوشی و ایتهد»، جستارهای فلسفه دین، شماره ۱۴، ص ۴۹-۶۹.

فتحی‌زاده، مرتضی؛ محمدی اصل، مهدی (۱۳۹۰) «باربور و یکپارچگی علم و دین»، پژوهش‌های علم و دین، شماره ۴، ص ۵۵-۸۰.

فیاض، ایران‌دخت؛ قنبری همایکوه، امیر؛ ایمانی نائینی، محسن؛ صالحی، اکبر (۱۳۹۷) «نسبت علم و دین در فلسفه ایان باربور و نقد آن از منظر استاد مطهری»، پژوهش‌های علم و دین، شماره ۱۸، ص ۴۵-۶۶.

قائم‌نیک، محمدرضا (۱۳۸۸) «نظریه‌ها و آراء در باب نسبت علم و دین»، راهبرد فرهنگ، شماره ۶، ص ۹۵-۱۲۴.

قنبرلو، عبدالله (۱۳۹۰) «چشم‌اندازی بر تعامل علم و دین در علوم انسانی مدرن»، پژوهش‌های علم و دین، شماره ۳، ص ۳۳-۵۶.

مک‌کویری، جان (۱۳۷۵) تفکر دینی در قرن بیستم: تازه‌ترین یافته‌های فلسفه و کلام (۱۹۷۰-۱۹۰۰)، جلد ۱، ترجمه عباس شیخ‌شعاعی و محمد محمدرضایی، قم: بوستان کتاب.

مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۵) رابطه علم و دین، قم: مؤسسه امام خمینی.

نیوبرگ، اندرو؛ والدمن، مارک رابرت (۱۳۹۰) چگونه خدا مغز شما را تغییر میدهد، ترجمه شهناز رفیعی، تهران: بخشایش.

نیوبرگ، اندرو (۱۳۹۹) اصول هیات اعصاب، ترجمه علی سنایی، سمنان: دانشگاه سمنان.

نیوبرگ، اندرو (۱۳۹۶) مغز معنوی: علم و تجربه دینی، ترجمه علی اکبر ضیائی، تهران: انتشارات بین المللی امین.